



# بهترین کار

دارد و در همین مواقع است که من احساس می‌کنم باید از شما بگریزم، سکوت کنم یا حداقل تمام واقعیت را نگویم. چرا متعجب شدید؟ نمی‌خواهم شما را برنجانم. امید من بعد از خدا به شما است. بنابراین، خوب می‌فهمیدید که قصد خاموش کردن شعله‌های این شمع امید را ندارم، چون اگر شما ناامید شوید، مرا به حال خود رها می‌کنید یا بهتر بگویم جوابم می‌کنید.

صبر کنید، خواهش می‌کنم تند نروید. آیا تاکنون اندیشیده‌اید که وقتی می‌خواهید خبرهای بد را به من - بیمارستان - بدهید، فرصتی لازم است تا بتوانم از لحاظ ذهنی و روحی خبر را درک کنم. می‌دانید آن هنگام که شما لفظ «سرطان» را به زبان آوردید، من دیگر قادر به شنیدن بقیه صحبت‌هایتان نبودم و فقط لب‌های شما را

من یک بیمار نیستم، خواهش می‌کنم حتی به آن فکر هم نکنید. از این عبارت بیزارم. من یک انسان و یک مرد هستم. پسری برای پدر و مادرم، استادی برای دانشجویانم، دوستی برای دوستانم، همکاری برای همکارانم و .... بیماریم تمام وجود مرا تعریف نمی‌کند. بیمار بودن یکی از نقش‌های من است.

من انسانی زنده هستم که بسیاری اوقات برای ساختن آینده و برپا نگه داشتن شعله‌های امید در وجود خودم و دیگران تلاش کرده‌ام و در مواقع سخت و بحرانی فعالانه به اندیشه پرداخته‌ام، نوشته‌ام، سخن گفته‌ام و عمل کرده‌ام.

باور کنید که تعبیر من و شما که قصد درمان مرا دارید، از شرایط مطلوب با یکدیگر تفاوت

می‌دیدم که بالا و پایین می‌روند. انگار اتاق شما و خودتان دور سرم می‌چرخیدید و در این لحظات غرق در افکار ترسناک و هول‌انگیزی بودم. پس از آن، مدت‌ها در بدترین طوفان‌های روحی به سر می‌بردم که هیچ کس از آن خبر ندارد. می‌پرسید چرا؟ اگر شما هم -مثل من- از دوران طفولیت با فقر و فلاکت پنجه نرم می‌کردید و هر روز به خودتان نوید آینده را می‌دادید، شب و روز تلاش مستمر داشتید تا در زندگی موفق شوید. اگر شما هم هیچ گاه حال را نمی‌دیدید، در حال زندگی نمی‌کردید و دایم در آینده بودید و هر روز به خیال خام خودتان برنامه‌ای جدیدتر و پربارتر برای آینده‌تان طراحی می‌کردید. اگر شما هم به خاطر کار بیش از حد و مستمر، حتی فرصت نداشتید به چشمان زیبای عزیزانتان بنگرید تا رنگ آن را به خاطر آورید و ناگهان بانگی برآوردند که خواجه در حال مردن است، فرصت چندانی برایش نمانده و بیش از ۳-۴ ماه دیگر در جمع یاران نیست؟ یا شما را به سیاه چال مرطوب و نمناک ناامیدی پرتاب می‌کردند که کوچک‌ترین شعاع نور امید در آن راه نداشت و جز ظلمت و تاریکی یاس در مقابل نمی‌دیدید، چه می‌کردید؟ لازم نیست به من پاسخ دهید اما اگر با من روراست نیستید، لااقل با خودتان صادق باشید.

شاید باورتان نشود، علیرغم دانستن ابتلا به سرطان، نگذاشتم هیچ یک از دوستانم، دانشجویانم، همکارانم و حتی پدر و مادر و خواهرانم از این خبر اطلاع یابند. کج خلقی‌ها، عصبانیت‌ها، سرزنش‌ها و روتزش کردن‌هایم را تا حد زیادی کنترل کردم اما ممکن است در روزهای اول برخی بدخلقی و عصبانیت مرا دیده

باشند، خوب بالاخره من هم آدم هستم. مدت‌ها با خود کلنجار رفتم تا اوضاع و شرایط خود را درک کردم.

در این وضعیت گاهی اوقات از رفتار آدم‌ها خنده‌ام می‌افتاد و دلم برایشان می‌سوخت و پاره‌ای اوقات گریان و نالان می‌شدم. از رفتار آن همکاری خنده‌ام می‌افتاد که شب و روز به دنبال تهذیب اخلاق! است و خود را آدم خوش اخلاق و خوش بینی می‌داند و کارش در طول روز خبرچینی است و ای کاش خبرهایش هم صحیح بود که از ده خبر، عین ده تا بافته ذهن خودش و دروغ محض است. این گونه افراد فکر می‌کنند با تهمت و افترا به دیگران، ارزش خود را بالا می‌برند اما به واقع، اینها اصلاً صاحب ارزش نیستند و آن کس که پشت سرشان صفحه می‌گذارند، دارای ارزش است در اینجا با خود می‌گویم:

ای مانده شب و روز به دنیا نگران

اندیشه نمی‌کنی تو از روز کران

آخر نفسی ببین و بازآی به خود

کایام چگونه می‌کند بادگران

و برای آن عزیزانی گریان و نالان می‌شوم

که به این مارهای خوش خط و خال اعتماد کامل دارند، فارغ از نیش و سم‌شان و از یاد برده‌اند تاریخ را که پر است از کسانی که امروز له شما خبر چینی می‌کنند و فردا علیه شما.

بگذریم، بگذارید از آن لحظاتی برایتان بگویم

که بین ناامیدی و امید در نوسان بودم. می‌دانم و شما هم می‌دانید که درمانی وجود ندارد و هر چه هست تسکین می‌باشد تا هنگام مرگ. هر گاه به یاد این موضوع می‌افتادم و به آن می‌اندیشیدم، تنها راه چاره را خودکشی می‌دیدم ولی چند

دقیقه بعد خود را سرزنش می‌کردم، با خود می‌گفتم که ژنوم انسان تا پایان سال ۲۰۰۳ به طور کامل بررسی می‌شود و پس از آن مدت کوتاهی لازم است تا داروی جدیدی برای درمان ساخته شود. خلاصه، در عالم خیالپردازی نوش داروی شفابخش را تا ته سر می‌کشیدم و به زندگی باز می‌گشتم.

### اما واقعیت چیست؟

به عنوان یک دکتر باید می‌پذیرفتم اکنون در نیمه راه هستم و سرانجام بیماریم به وخامت می‌گراید و من وارد مرحله مرگ خواهم شد. باید پذیرای درد جانسوزی باشم که در اعماق جسمم ریشه کرده و حتی با داروهای ضد درد مخدر تسکین نمی‌یابد و باید بپذیرم درد جانگدازتر ترک یاران، عزیزان و دوستانی که هر کدام پاره‌ای از پیکر وجود من هستند. شاید آن عزیزی که یار، یاور و معلم بود و هم او که روزنه‌ای بود بر زندان زندگیم، هدفش از ترک زود هنگام من، آموختن این نکته بود که روزی باید تمام دوستان و یاران را گذاشت و رفت به سوی آن دلبر دلبران:

تو دوری از برم، دل در برم نیست

هوای دیگری اندر سرم نیست

به جان دلبرم کز هر دو عالم

تمنای دگر جز دلبرم نیست

من این واقعیت را قبول کرده‌ام که نباید از هیچ کس انتظار کار حماسی داشته باشم و نمی‌خواهم برای من داروی «حیات» کشف کنید. آن قدر واقع بین هستم که بدانم شیمی درمانی یعنی از پای درآوردن بیمار سرطانی بدون درد جسمی البته با آب شدن ذره ذره جسم و روح، موهای سرم می‌ریزند و من از حضور در جمع

شرمنده و خجالت زده می‌شوم. من آموخته‌ام که نباید شما را به خاطر این نتایج ناگوار ملامت کنم و صادقانه مسؤولیت جسم خود را پذیرفته‌ام.

تنها خواهش من در این شرایط سخت و ناگوار آن است که مرا تنها نگذارید و ترکم نکنید. دلم می‌خواهد تا آخرین لحظه عمر، تمامی نقش‌هایم - فرزندی برای پدر و مادرم و .... - را ایفا کنم و فقط شما می‌توانید مرا در این امر یاری نمایید.

خواسته من بسیار ساده است، مرا ترک نکنید، در کنارم بمانید تا لحظه جدایی فرارسد، تا بانگ برآرند که خواجه مرد اما به خاطر بسپارید که دوست ندارم با نگاه و رفتار ترحم بارتان، روح مرا تحقیر کنید. همان گونه که همیشه با من رفتار می‌کردید، رفتار کنید. لاقل در این دوران که پس از آن، سفر من از کنار شما آغاز می‌شود یا به عبارت دیگر، ترکتان می‌کنم، با من صادق باشید.

من نیز به نوبه خود از شما که این فرصت را به من می‌دهید تا بتوانم علیرغم بیماری جانگاز در روزهای آتی، نقش‌های خود را ایفا نمایم، تشکر می‌کنم. این کمک شما باعث می‌گردد تا بتوانم آن طوفان‌های روحی را پشت سر گذارم و در شرایط روحی مساعدتری به سر برم. در نهایت، بار دیگر به شما می‌گویم که این کار بهترین کاری است که می‌توانید برای من انجام دهید.

دکتر مجتبی سرکندی

